

# بیت‌المقدس

مقام معظم رهبری :

## هر شهید پرچمی برای استقلال و شرف این ملت است.

نماینده‌ی دفتر حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس شهرستان جوین پس از تأیید و تقدیر رهبری در بهمن ۹۷ فعالیت خود را به صورت شبانه روزی در جهت ثبت و ضبط تاریخ دفاع مقدس و شهدا با برنامه‌های خاطره‌گویی، چاپ کتاب و ساخت فیلم و جمع‌آوری آثار دوران دفاع مقدس آغاز کرد

شماره تلفن ۰۹۱۵۱۷۱۰۶۳۱.



اداره کل حفظ آثار و نشر  
ارزش‌های دفاع مقدس  
اسکان خراسان رضوی



انتشارات یاران رضا

موضوع : شناسنامه‌های ما ( شهید رجعی جلمبادانی )  
نویسنده: میثم شمس‌آبادی  
ویراستار: هادی آریانا  
طراحی جلد و صفحه‌چینی: هادی آریانا  
ناشر: انتشارات یاران رضا(ع)  
چاپ اول ۱۴۰۰



جمهوری اسلامی ایران

مشخصات شهید

نام: رجب علی

نام خانوادگی: جلمبارانی

نام پدر: محمد صادق

تاریخ تولد: روز روم - ماه خرداد - سال ۱۳۴۹

محل تولد: شهرستان جویین - روستای یوسف آباد

درجه: بیجی - دانش آموز

شهادت	روز	ماه	سال	محل
شهادت	۰۵	۰۵	۶۷	شلمچه

نحوه شهادت: اصابت ترش خمپاره - پانگه زید

مزار شهادت: مزار شهدای روستای جلمباران  
مزار شهید:

## دانش آموز شهید رجبعلی جلمبادانی

توی گرگ و میش هوا سرگردان هستم. تمام شب را همدم بیابان بودیم. دیشب صدای پای بچه‌ها دل خاک را می‌لرزاند، اما حالا ... انگار غریبه هستم با این خاک. هر گوشه‌ای عزیزی آغشته است به خون. بغض راه گلویم را گرفته بود و فریاد را خفه کرده است. میان نیزه شکسته‌ها به دنبال گم شده‌ام هستم. نمی‌دانم به کدام طرف بروم سراسیمه و هراسانم. لحظه‌ای می‌روم و لحظه‌ای دیگر می‌ایستم. تمام خاطرات قشنگ زندگی‌ام با دایمی رجب علی پیوند خورده قطار خاطرات سوت کشان از ذهنم عبور می‌کند.

اختلاف سنی‌مان خیلی کمتر از آن است که بتوانم به وی بگویم دایمی. مهمان ماه رجب بود. به همین دلیل اسمش را رجب علی گذاشتند. من هم مثل بقیه به او می‌گویم رجب علی. سرجمع، با تمام اعضای ثابت که من و رجب علی سرکرده‌شان هستیم، هفت هشت نفری می‌شویم. قدونیم‌قد، دنبال هم توی کوچه‌های روستا می‌دویم. پیشنهاد رجب علی بود که به باغ بیاییم. این طوری کمتر برای مردم مزاحمت و دردسر درست می‌کردیم. طرح ساخت قلعه را من دادم. همه از این پیشنهاد به ذوق آمدند. آستین‌هایمان را بالا می‌زنیم، شروع می‌کنیم به ساختن. به یک هفته نمی‌رسد که قلعه گلی‌مان آماده می‌شود.

همه‌ی چیزهایی که دلمان می‌خواست توی روستا داشته باشیم و نداشتیم برای قلعه‌مان ساختیم. یک حمام بزرگ برای تمام اهل ده، مدرسه، کتابخانه، مسجد و... از خوشحالی در پوستمان نمی‌گنجیدیم. برای مدتی سرمان گرم بود و همسایه‌ها از دستمان در امان. همه اهل ده، این آرامش را مدیون رجب علی بودند. شادی و خوشی ما خیلی طول نکشید، چون با شروع فصل پاییز و باز شدن مدرسه‌ها هرکسی مشغول درس و کتاب و... شد. چون روستای خودمان دبیرستان نداشت، ما مجبور بودیم برای درس خواندن به روستاهای اطراف برویم.

چندفتری با هم یک اتاق گرفته بودیم. «از همه درس خواندن تر، رجب علی بود. تو هر مسابقه‌ای که شرکت می‌کرد برنده می‌شد و جایزه می‌گرفت. در صبحگاه همیشه مقاله‌های او را می‌خواندند». درس خواندنش منحصر به فرد بود: یک شب، به خیال اینکه همه خوابیده‌اند برق‌ها را خاموش کردم و خوابیدم.

هنوز چشم‌هایم گرم نشده بود که دیدم برق دوباره روشن شد. چشم‌هایم را، به‌زور نیمه‌باز کردم. رجب علی بود، داشت کتاب‌هایش را ورق می‌زد. فکر کردم خواب‌زده شده. صدایش زد، برگشت. چشمانش باز بود. با تعجب پرسیدم: «چه می‌کنی؟» گفت: «داشتم درس امروز را مرور می‌کردم در مطلبی شک کردم. بلند شدم کتاب را بینم تا...» کتاب خواندن و مطالعه را خیلی دوست داشت به همین دلیل، اطلاعات عمومی‌اش خیلی

بالا بود. بچه‌ها به او می‌گفتند آچار فرانسه؛ توی همه‌ی کارها سررشته داشت. از همه منظم‌تر بود. موهای مشکی و پیچ‌دارش همیشه مرتب و شانه کرده بود. با اتوی شلوارش می‌توانستی هندوانه قاچ کنی! به‌رحال، در این دوران با تمام سختی‌های لذت بخشی که داشتیم، دیپلم را گرفتیم. ما هنوز گرفتار تب دیپلمه شدن بودیم که او راهی جبهه شد.

خیلی از رفتنش نگذشته بود که مادر بزرگ مریض شد. خیلی برای دیدن دایی رجب علی بی‌تابی می‌کرد. داشتیم فکر می‌کردیم چطور خبرش کنیم تا بیاید که روز بعد، آفتاب‌زده، در چارچوب در ایستاده بود. انگار که پرش را آتش زده بودند. خوشحالی‌ام میان تعجب گم شد. با چشمان از حدقه درآمده پرسیدم: «چطوری آمدی؟» لبخندی زد و گفت: «حس کردم کسی اینجا چشم به راهم است.» مادر با دیدن رجب علی انگار جان تازه‌ای گرفت. خیلی از دیدن پسرش خوشحال شد. البته خوشی‌اش خیلی طولانی نشد. چون بعد از دیدن رجب علی چشمانش برای همیشه بسته شد. چشمانی که دیگر منتظر نبود. شب هفت نرسیده، قصد رفتن داشت.

خیلی‌ها مخالف رفتن او بودند. می‌گفتند: «پدرت داغدار است، بهتر است پیش او بمانی.» اما رجب علی با قاطعیت به همه پاسخ رد داد: «شما باید صبر کنید پدرم صبر می‌کند، اما دشمن که صبر ندارد.» من هم تاب ماندن نداشتم. من هم با او راهی شدم تا باز مثل گذشته‌ها، رفیق موافق شویم. ناراحتی قلبی، سوغانی بود که از فراق مادر به جبهه آورد. به علت همین بیماری از عملیات

معاف بود.

به اصرار خودش همراه ما. آمد شب قبل از عملیات بچه‌ها، با هم وداع کردند، ولی ما وداع نکردیم فکرش را هم نمی‌کردیم، رفیق نیمه‌راه باشد. تاریکی هوا و آتش سنگین اجازه نمی‌داد تا همدیگر را ببینیم. به خودم که آمدم دیگر ندیدمش. خیلی‌ها نبودند. سپیده نزده، همه به راه افتادند. هر کس به دنبال گم‌شده‌ی خودش و من هم در پی رجب علی. زیر لب زمزمه کردم: «گلی گم کرده‌ام می‌جویم او را به هر گل می‌رسم می‌بویم او را»

انگار زمین را شخم زده‌اند؛ پر از چاله شده، چاله‌ها پاهای خسته‌ام را می‌بلعند. با شتاب برمی‌خیزم، پرده‌ی اشک چشمان بی‌رمقم را از دیدن ناتوان کرده است. مثل دیوانگان به این سو و آن سو می‌روم. قیافه‌ی پدر بزرگ جلوی چشمم مجسم شد، هنوز تازه در سوگ مادر بزرگ نشسته بود، اگر دایی هم برود، او خیلی تنها می‌شود، اما دایی رجب علی می‌گفت که پدر بزرگ خیلی صبور است آن هم صبری سرخ، آن قدر مقاوم که دشمن را مأیوس می‌کند.

...از دور می‌بینمش. مثل ستاره‌ای می‌درخشد. نمی‌فهمم چطور خودم را بالای سرش می‌رسانم. مثل کوهی استوار ولی خاموش، به خواب رفته. بغض راه گلویم را سد کرده. زیر لب می‌گویم: «آرام بخواب دایی رجب علی ... بی‌وفایی کردی تنها رفتی».

۱ برگرفته از: کتاب کویر پرستاره، مستند داستانی زندگی شهدای دانشجوی سبزوار، مؤسسه فرهنگی و هنری انتظار قائم (عج) چاپ اول ۱۳۸۸

شهید رجبعلی جلمبادانی روز دوم سال ۱۳۴۹ در روستای یوسف‌آباد جویین در خانواده‌ای مذهبی چشم به جهان گشود و تحصیلات ابتدائی را در زادگاه خود به پایان رساند. رجب علی برای ادامه تحصیل در مقطع راهنمایی و متوسطه مجبور بود با تحمل دوری از والدین، یوسف‌آباد را ترک کند و مدت هفت سال در شهرستان جویین به همراه برادر بزرگش و خواهرزاده‌اش در شهر نقاب ادامه تحصیل دهد.

جدیتی که رجب علی در امور تحصیلی داشت او را شاگرد ممتاز شهرستان قرار داده بود و هرساله به همین منظور جوایزی دریافت می‌کرد و معدل او در مقطع راهنمایی و متوسطه در همه‌ی پایه‌ها کمتر از ۱۹ نبود.

وی در سال ۱۳۶۷ که مصادف با آخرین سال جنگ تحمیلی بود در پایه چهارم رشته علوم تجربی مشغول به تحصیل بود. علی‌رغم صغر سن و جثه‌ی کوچک وی و ممانعت مسئولین سپاه از اعزام وی به مناطق جنگی، با اصرار فراوان، خود را به منطقه‌ی جنگی اهواز رساند.

علی صادقی موحد برادر بزرگ شهید می‌گوید: روزی از او سؤال شد که هم‌سن‌وسال‌های شما و هم‌کلاسی‌هایتان به فکر کنکور و دانشگاه هستند، آیا بهتر نیست تو هم به فکر دانشگاه باشی؟!

رجب علی جواب داد: دانشگاه واقعی فعلاً مناطق جنگی هستند و باید به ندای رهبر عزیز لبیک گفت تا تکلیف جنگ مشخص شود. شهید رجب علی جلمبادانی پس از شرکت در کنکور سراسری دولتی در مرداد سال ۶۷ و چند روز قبل از اینکه رتبه درخشان کنکورش را ببیند به درجه رفیع شهادت رسید.

این شهید با توجه به رتبه ۴۰۰ کنکورش آن هم بدون سهمیه می‌توانست در بهترین رشته پزشکی دانشگاه دولتی مشهد یا تهران تحصیل کند ولی این شهید و الامقام شاگردی دانشگاه امام حسین (علیه‌السلام) را بر دانشگاه پزشکی ترجیح داد.

برادر شهید می‌گوید: ما ۳ برادریم با ۸ خواهر. شهید فرزند نهم خانواده در روستای یوسف‌آباد از پدری معمم و مادری مؤمنه در روز ۲ فروردین هم‌زمان با صدای اذان صبح مسجد که افتخار همسایگی با مسجد را داشتیم به دنیا آمد.

شهید از نظر تقوا مصداق همان سفارش مولا امیر المومنین (علیه‌السلام) بود، شهید در سن ۱۷ سالگی خود همواره بر مدار نظم و تقوا حرکت می‌کرد و هیچ موقع نماز اول وقتش ترک نمی‌شد. و البته همه کارهایش از روی برنامه بود. علی صادقی می‌گوید: نمرات درسی شهید از دوران ابتدایی تا دبیرستان کمتر از ۲۰ نبود. رجب علی برای من الگو بود اگرچه از من کوچک‌تر بود. درس خواندنش هر ثانیه‌اش برنامه داشت ایشان تا ۹ شب بیشتر بیدار نبود و عاشق سحر و سحرخیزی و اذان صبح بیدار می‌شد و البته خیلی مواقع قبل از نماز صبح بیدار بود و حتی در خواب هم درسهایش را مرور می‌کرد!

تازه به بستر خواب‌رفته بودیم ناگهان برق اتاق روشن شد، دیدم رجب علی بلند شد و کتاب را ورق می‌زد و دوباره خوابید شبانگاهان از بستر خواب بیدار می‌شد و کتاب را ورق می‌زد و می‌خواند. می‌گفت در بستر خواب قبل از اینکه



به خواب عمیق بروم درس را مرور می‌کنم به اعتراف دبیران ایشان نابغه بود و در درس جبر و ریاضی هیچ موقع از ۲۰ کمتر نداشت. هر کاری را که اقدام می‌کرد تمام و کمال انجام می‌داد.

## باگذشت ۳۰ سال از شهادتش هنوز هم الگوی من است

دکتر ملایجردی رجب علی را الگوی خود می‌داند و می‌گوید: هیچ موقع این شهید از فکر و ذهن و قلب من خارج نشده است دکتر اسماعیل ملایجردی دوست دوران تحصیل، هم رزم و همسایه این شهید در دوران تحصیل در محله ملایجردی می‌گوید: در مورد شهیدی که در اوج پیشرفت علمی به همه چیز پشت پا می‌زند و به سوی جبهه‌ها می‌شتابد، سخن گفتن سخت است رجب علی اگر نمی‌رفت، اگر آگاهانه شهادت را انتخاب نمی‌کرد امروزه از نابغه‌های کشور بود. جای رجب علی در المپیادهای کشوری و قاره‌ای و جهانی و ... واقعاً خالی است.

این عضو شورای شهر نقاب با بیان اینکه باگذشت حدود ۳۰ سال از زمان شهادت این شهید عزیز هنوز هم توانستم دوستی را بیابم که بتوانم جایگزین ایشان نمایم، گفت: این شهید نه تنها به عنوان برادر و دوست و هم‌کلاسی و هم‌سنگر و هم رزم بلکه به عنوان الگوی زندگی بنده و خیلی از دوستان دیگر در زندگی‌مان حضور دارد.

این پزشک عمومی که هم‌نشینی با این شهید را از افتخارات زندگی خود

می‌داند، می‌گوید، باید در مورد زندگی علمی و اخلاقی و اجتماعی و فردی این شهید نابغه کتاب بنویسیم تا برای نسل حاضر و آیندگان این چهره ملکوتی که قطره‌ای از اقیانوس بسیجیان دوران دفاع مقدس این شهرستان بود، به‌عنوان الگو استفاده شود.

دکتر در مورد چگونگی آشنایی با این شهید می‌گوید: در روستای ملایجرد آن موقع پدر این شهید منزلی در مجاورت منزل ما در ملایجرد خریده بودند و ما با این شهید که به همراه برادرش صادقی موحد و خواهرزاده‌اش مهندس برهانی نسب یک زندگی دانش‌آموزی در همسایگی ما در ملایجرد داشتند، آشنا شدیم.

در دوره راهنمایی و دبیرستان با این شهید حشرونشر داشتیم اگرچه ایشان از نظر سنی یکی دو سالی از ما کوچک‌تر بودند ولی من اعتراف می‌کنم از نظر رشد عقلی سال‌ها از بنده و امثال بنده بزرگتر و جلوتر بودند تا جائیکه من خیلی چیزها از ایشان آموختم.

اوج رفاقت ما، البته برادری ما! در زمانی بود که با هم به جبهه اعزام شدیم. سال ۶۵ با هم جبهه اعزام شدیم، زمانی که شهید در اوج افتخار علمی بودند، شاگرد ممتازی که مورد توجه دبیران و دانش‌آموزان بودند. همه دبیرها و ما به ایشان افتخار می‌کردیم و رجب علی‌الگوی ما و سایر بچه‌ها بود نه بعد از شهادت بلکه در زمان تحصیلش نیز در درس خواندن با هم بودیم و من هیچ موقع موفق نشدم زودتر از ایشان برای مطالعه بیدار بشوم!

آری سال ۶۵ رجب علی همه جثه کوچکی که داشت، با هر فوت و فنی که بلد بود موفق به ثبت نام برای جبهه شد. با هم راه افتادیم و به تیپ ویژه

شهدا در مهاباد ملحق شدیم ۱۵ روز در مهاباد با هم بودیم پس از گذراندن یک دوره آموزشی به مرخصی آمدیم تا دوباره به جنوب اعزام شویم روز های آخر مرخصی بود که باید به پادگان تیپ ویژه شهدا بازمی گشتیم وقتی برگشتم متوجه سیاه پوش بودن ایشان شدم دلیل سیاه پوشی اش را سوال کردم. گفت: مادرم به رحمت ایزدی رفته است.

وقتی مادرش فوت می کند قبل از پایان دوران مرخصی ایشان مرخصی را ناتمام گذاشته و به تیپ برگشته بودند حتی یکی از فرماندهان که وی را می شناخته پیشنهاد می کند که برگه ترخیصی رجب علی نوشته شود و دیگر به جبهه نرود. ولی عزم آهنین رجب علی را داغ مادر هم نمی تواند بشکند! دکتر ملایجردی می گوید: شهید رجب علی از وقت کوتاهی که به عنوان آموزشی در منطقه بودیم، هم استفاده علمی و درسی می کرد. و در این مدت کوتاه با حضور در کلاسهای آموزشی رزمندگان اسلام، بنده درس فیزیک را و ایشان هم درس زیست را مطالعه میکردیم و پس از آن درس هایی را که هر کدامان در مجتمع یاد گرفته بودیم با هم تبادل می کردیم حتی گاهی میشد در حل مسائل فیزیک با ایشان مشورت میکردم.

بالاخره بعد از برگشت بچه ها از مرخصی به جبهه جنوب اعزام شدیم . در یک چادر با دیگر همسنگران توفیق همراهی با شهید را داشتیم . البته شهید زنده یکی از شب ها که رزم شبانه اجرا میشد. خیلی رزم شبانه نفس گیری بود شهید رجب علی کمی احساس ناراحتی میکرد و من متوجه شدم از وی خواستم با فرمانده صحبت کنم واز ادامه همراهی ایشان را معاف نمایند که قبول نکردند ، نگران بودند اگر فرمانده متوجه ناراحتی ایشان بشوند ممکن است

مانع حضور ایشان در عملیات پیش رو بشوند و به هر سختی بود ادامه دادند و مرتب دستش روی قفسه سینه اش بود که بعدها فهمیدم ناراحتی قلبی داشته اند .

حق هق گریه دکتر ملایجردی گفتگو را لحظه ای قطع می کند او می گوید: هر موقع فیلم جبهه ها و رزمندگان را می بینم به یاد خاطرات دوران جنگ می افتم و متاثر میشوم یا گریه می کنم ، اهل منزل میگویند: حتما یاد رحب علی افتادی !

شخصیت شهید شخصیت فوق العاده ای بود شخصیت علمی ایشان شخصیت اخلاقی ایشان و اصلا نمی شود کسی را به ایشان مقایسه کنم. کم حرف می زد و همان هم که می گفت درس بود برای من . شب ها می دیدم بلند میشوند برای نماز شب درون چادر و یا بیرون چادر می دیدم نماز شب می خوانند نماز شبهایش هم حال داشت با تمام خلوصی که داشت در پیشگاه حضرت حق به نماز می ایستاد و خاضعانه خدا را عبادت میکرد جا دارد یک کتاب در مورد ایشان نوشته بشود تا جوان ها از ایشان الگو بگیرند .

دوران آموزشی در منطقه تمام شد و قرار شد که گردان ما را برای عملیات کربلای ۴ آماده کنند من و شهید هر دو بی سیم چی بودیم شهید در کلاس های آموزشی تمام مسایل مخابراتی و بی سیم را زودتر از ما می گرفت و سریع می آموخت عملیات شروع شد ولی کربلای ۴ لورفت فرمانده گردان حشمت شهید شد و ما برگشتیم و بعد از ۱۵ روز تا اینکه عملیات کربلای ۵ شروع شد من در این عملیات یک جراحت جزئی برداشتم و ناگزیر برگشتم پشت جبهه . دوستانی که در

ادامه عملیات کربلای پنج با شهید بودند از وی خیلی تعریف میکردند، می گفتند: ایشان در عملیات آنقدر در انتقال پیام های بی سیم مسلط بودند که گویا فرمانده تیپ دارند پشت بیسیم پیام میدهند بعد از عملیات کربلای هبرگشتیم به شهرستان و دوباره باتفاق شهید و سایر دوستان در مجتمع رزمندگان اسلام در محل دبیرستان ابن یمن سبزوار ثبت نام کردیم و دوباره درس را شروع کردیم و اتفاقا دوباره با هم هم اتاق شدیم و اتاق محقری گرفتیم من و علی برهانی و شهید اتاق گنبدی محقر و قدیمی بود. شهید طبق معمول بعد از من و علی میخوابید.

یکی از شب ها که پاسی از شب گذشته بود و من اتفاقی بیدار شدم، متوجه شدم شهید برای رعایت حال ما و برای اینکه مزاحم خواب ما نشود از روشنایی برق دستشویی واقع در گوشه ای از محوطه حیاط جهت مطالعه استفاده میکند.

رجب علی خیلی ارزو داشت که به محرومین خدمت کند می گفت: اگر من و شما پزشک بشویم چقدر خوبه یک کلینیک با هم بزنیم تا به مردم محروم خدمت کنیم. ایشان می گفت: اگر هم در پزشکی قبول نشدیم هر چه داریم بفروشیم و برای تحصیل پزشکی به خارج بریم تا به هدف خود که خدمت به مردم هست از طریق درمان محرومین برسیم و به منطقه برگردیم!

ارتباط من با شهید قطع نشده است من همواره کمک و حضور ایشان را در زندگی احساس میکنم واقعا جای شهید رو در بین پزشکان متخصص و حاذق جامعه خالی می بینم نبود ایشان و افراد متعددی مثل ایشان در جامعه خسارت جبران ناپذیری است. دکتر ملایجردی در برابر این سوال که اگر

همین الآن شهید از در مطب شما داخل شود شما چه احساسی پیدا می کنید؟ او با بغض و گریه جواب می دهد: واقعا شرمگین میشوم از اینکه نتوانستم به اهداف مشترکی که داشتیم عمل نمایم. علی اقا صادقی برادر شهید در مورد سجایای اخلاقی ایشان می گوید: ایشان احترام خاصی به والدین داشت رفتارش همه را جذب می کرد.

در زمانی که ما تحصیل می کردیم، امور سخت منزل و خانه را ایشان قبول می کردند. اهداف والایی داشتند و اعتقاد راسخ در رسیدن به اهدافش مرتب به مادر که مریضی قلبی داشت می گفت: مادر ناراحت نباش خودم پزشک میشوم و معالجه می کنم.

ایشان می گفت باید در جوین درمانگاهی بزینم تا یک روز در هفته رایگان در خدمت مردم باشیم. بار دوم که رجب علی به جبهه اعزام شد، قبلش در آزمون کنکور ۶۷ و در سهمیه آزاد شرکت کرده بود. علی رغم اینکه در ۲ سال آخر منتهی به کنکور نتوانسته بود خوب درس بخواند، کارنامه درخشانی داشت.

رتبه عالی حدود ۳۰۰ در حد قبولی قطعی در رشته های پزشکی دانشگاه دولتی بود. آنچه که آرزویش را می کرد. مدیر حوزه علمیه جوین، هم رزم و شوهر خواهر این شهید در مورد شهید می گوید: ایشان جوانی کم حرف و مخلص و با تقوا بود. شیخ محمد تشکری با اشاره به اینکه در زمانی که رجب علی شهید شد ۵ نفر از فامیل در یک سنگر و چادر با هم بودیم، گفت: پدرم که حدود ۱۰۰ سال سن داشت و پسرم ابوذر که محصل دبیرستان بود و شهید رجب علی و محمد رضا برهانی، همه با

هم بودیم .

مدیر حوزه علمیه جوین می گوید: وقتی فرمانده گردان فهمید که دریچه قلب رجب علی مشکل دارد به من گفت: یادت باشد در زمان عملیات رجب علی با ادوات و تفنگ و کار سخت نباشه ولی ایشان قبول نکردند .

و روز عملیات دیدیم که جلو تر از همه با اسلحه آماده است .

تشکری می گوید: در سال ۶۷ در عملیات مرصاد با هم بودیم که ایشان پشت خاکریز گردان شهید شدند. محمد رضا برهانی خواهر زاده شهید که شب شهادت رجب علی با هم بودند، میگوید: وقتی در میدان کارزاری که رجب و دوستان دیگرمان به شهادت رسیده بودند ، دنبال شهید می گشتیم، دقیقا صحنه قتلگاه عاشورا در ذهن ما تداعی شده بود پیکر رجب علی را در گوشه ای یافتیم با لبخند به لقاء حق رفته بود و دستش روی ماشه و

گویا قبل از شهادتش زخمی می شود و بر اساس اظهارات دوستانش با دستمالی دستش را می بندند و در ادامه نبرد با ترکش خمپاره شهید می شود .

آری تولد اول شهید رجبعلی جلمبادانی در تاریخ ۱۳۴۹ در روستای یوسف آباد جوین اتفاق افتاد. و هم چون پدرش که نام محمد صادق را بر خود داشت، ۱۷ سال صادقانه زیست و در تاریخ پنجم مرداد ۱۳۶۷ در منطقه

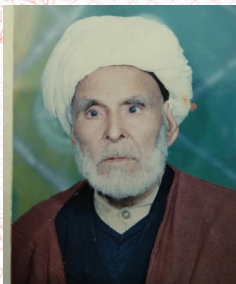
شلمچه خوزستان قبل از اینکه در رشته پزشکی دانشگاه ثبت نام کند و فارغ التحصیل شود تولدی دوباره یافت و نام دانش آموز و دانشجوی شهید را برای همیشه تاریخ برای خود برگزید و فارغ التحصیل دانشگاه امام حسین (علیه السلام) شد و پیکر مطهرش در روستای یوسف اباد جوین زیارت گاه عاشقان امام حسین و پیروان مکتب امام جعفر صادق (علیهما السلام) شد.











پدر شهید

محمدصادق جلمبادانی



مادر شهید

گوهرشاد ناصری

## زنده نگاه داشتن یاد و خاطره شهدا کمتر از شهادت نیست « مقام معظم رهبری »

شهدا اسناد افتخار و عظمت یک ملت به حساب می آیند بر اساس رهنمود رهبر معظم انقلاب این شناسنامه فرهنگی با هماهنگی خانواده محترم شهید و با همت دفتر حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس شهرستان جوین و با مساعدت بنیاد شهید و امور ایثارگران و ستاد یادواره شهدای جوین تهیه و تنظیم شد و به عنوان سند افتخار دفاع مقدس در جهت ثبت و نگهداری در تاریخ دفاع مقدس؛ تحویل کتابخانه های عمومی و دولتی شهرستان و استان و موزه دفاع مقدس و بنیاد شهید و سپاه و فرمانداری و بستگان و اقوام شهید شد .

دفتر حفظ آثار و نشر  
ارزش های دفاع مقدس  
شهرستان جوین

آموزش و پرورش  
شهرستان جوین

ستاد یادواره شهدای  
جوین